

روایت امروز از شهر دیروز

اگر قائل به ارتباط بین این دو هستی، این صفحه را دنبال کنید تا مصادیقی از این ارتباط را در آن بیابید و اگر ارتباطی بین این دو نمی‌بینید این صفحه را دنبال کنید تا ببینید!

ادبیات فارسی، راز سر به مهر تمدن ایران است؛ گنجینه‌ای سرشار، محصول فهم پیشینیان از تاریخ، طبیعت و انسان؛ منبع ناشناخته اسرار فرهنگ و هنر ایرانیان، که اگر گشوده شود، به کار همه صنوف امروزی خواهد آمد. هنرمندان، معماران و حرفه‌مندان شهر در صف اول کام‌جویان گوهر ادبیات ایران خواهند بود.

چه شد که شهرها و معماری ما این گونه پدید آمد؟ پاسخ آن را باید در هزارتوی ادبیات فارسی جست. در عصر حاضر، علی‌رغم تخصصی شدن حرفه‌ها، متخصصان فضا، منظر و مکان از درک چستی شهر و معماری در جهان قدیم عاجز مانده‌اند. اصطلاحات ادبیات فارسی در دست ادیبانی است که باید به طور هدفمند و برنامه‌ریزی شده آسمان بلند آن را رصد کنند تا دستاوردهایی برای خیل نیازهای زندگی امروز و صنوف مختلف آن بیابند. انجام این مهم به گروهی از جوانان رشته ادبیات فارسی متشکل از: **آرش پور اکبر، الهه موسویان، رضا سلیمانیان، محدثه خسروی، مریم مقدس برهان**، سپرده شده تا در هر شماره، روایتی از گنجینه ادب فارسی در حوزه‌های مکان و فضا، شهر و معماری و محیط و منظر را تقدیم دنیای پرهیاهو و پرشتاب مدرن کنند؛ شاید تأملی را برانگیزاند.

در نخستین گام، سفرنامه ناصر خسرو، که منبع ارزشمند ادبی ایران است و حاوی روایت‌هایی از فضاهای گذشته و آدم‌هایی که آن‌ها را ساخته بود، مورد توجه قرار گرفت. دو روایت از شهر بصره، از زبان امروزی‌ها، که ذهنشان دیگرگون است، بازخوانی روایت ناصر خسرو است از آن شهر.

اگر بدانیم که شهر، کالبد نیست، این روایت‌ها و نسبت آن‌ها با آن چه ناصر خسرو دیده و تعریف کرده مفهوم شهر را بهتر روشن می‌سازد.

دو روایت از

منظر شهر بصره در سفرنامه ناصر خسرو

«بومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی»، حجت خراسان، به سال ۳۹۴ هجری قمری در قبادیان بلخ چشم به جهان گشود و به سال ۴۸۱ هجری قمری در یمگان بدخشان دیده بر جهان و جهانیان فرو بست. وی مردی بود دبیرپیشه و متصرف در اعمال و اموال سلطانی که میل حقیقت‌جویی وی، به سبب خوابی، دری را پیش چشمانش گشود که مبدأ آفتاب وی گشت تا حدی که از شغل دیوان و نعمت الوان کناره جست، و راه سفر پیش گرفت. حاصل این جهانگردی‌ها سفرنامه‌ای شد مالا مال از نکاتی پرمغز و نادره.

سفرنامه ناصر خسرو به تعبیر استاد "محمد دبیرسیاقی" از امهات کتب نثر فارسی است که ره آورد سفر شاعری است بلندپایه و ادیبی متفکر و دینداری راسخ‌عزم و مسافری بصیر و کنج‌کاو. وسعت مشاهده و توانایی بیان و شیرینی وصف ناصر خسرو مایه شگفتی و تحسین است. شرحی که در توصیف زندگی مردمان، خاص ظواهر حیات و زیبایی‌های مصنوع دست بشر کرده است پنجره‌ای به روی ما گشوده تا از میان آن به شهرهای دوران زندگی وی نظر افکنیم.

شهر بصره مشروح در سفرنامه ناصر خسرو را از دو نظرگاه پیش چشم می‌آوریم.





روایت اول؛ بصر-ه

گرداگرد شهر دیواری عظیم^۱ و سربازهای مشعل به دست در طواف آن. تالگو مهتاب در رودخانه‌های اطراف گویی بارش جنون بود. سکوتی به کلفتی تنهایی آدم‌ها روی شهر نشسته بود. مردم در این شهر شب‌ها مرده‌ها را مانند خبری از نایت کلاب و دیسکو نیست. مردم در خانه‌هایشان به خواست خدا و کمک امامزاده‌ها و شحنه با گناه فرسنگ‌ها فاصله دارند. فقط سوسوی شمع‌های مشهدها به چشم می‌رسد. پرتو مهتاب کله‌های تاس را نشانه می‌رود که در خانه‌های دور از گناهشان دستار از سر برداشته‌اند.

سپیده صبح از سر خرابه‌های میان شهر نمایان می‌شود، تا زیبایی ساختمان‌های معمور شهر را بر سر خرابه‌های آن خراب کند و به فکر آواره پناه گرفته در این خرابه‌ها نباشد، که تمام شب تازینه‌های باد را تحمل کرده است و نسیم صبح و دیدن ساختمان‌های معمور و باد آرزوهای بر باد رفته نمک زخمش می‌شود.^۲ تا آدم‌های خواب آلود را به سوق الخزاعه کشاند که برای تکهای نان سر و کله تاس یکدیگر که حالا دستاری برای آبروداری بر آن نهاده‌اند را نوازش کنند.^۳

از ابتدای صبح مردم این شهر مخدرشان را در مشهد بنی مازن می‌بایند. جایی که روزی محل رفت و آمد امیرالمومنین بوده که مجنون وار برای دیدن لیلی بدان جا می‌آمده و شور زندگانی را در آغوش لیلی می‌یافته. از آن جا که انسان‌های زیادی جوینده این شورند و جایی بهتر از خلوتگاه امیرمومنان نمی‌یابند این جاشلوغ‌ترین مکان شهر شده است.^۴

رودخانه‌های اطراف شهر به خواست خدا و کمک امامزاده‌ها و دست توانای اهل فن با شبکه‌های آبیاری‌ای که شهر در میانشان چون جزیره‌ای سر از آب برآورده است^۵، زمین‌های زراعی را سیراب می‌کنند و زارع و دهقان و ملک را خوشحال. زارع از نان که چون پسر سپهر مرگ است، دهقان از دارایی و زمینی که زمین و زمان تکانشان نمی‌دهد و ملک از ملکی آباد که هر جای آن دین و سود هم‌آغوشند.^۶

عثمان برای تکه‌های بیشتر نان سر و کله دیگران را نوازش کند^۷ و چه در مسجد جامع شهر به نماز ایستاده باشد و تعجب ناظر را برانگیزد که یکسان بر کله‌های تاس نماز گزاران صف اول و آخر می‌تابد. مشهد باب الطیب به واسطه همنشینی مسجد جامع مشتری‌های زیادی را به دست آورده است. گویی چوب حاصل از این نزدیکی که مسجد جامع بدان آبیستن است در جلب مشتری بی‌فایده نبوده است. البته چوبی که می‌گویند شیر خدا شاید برای شیربهای لیلی از هند آورده است و بیشتر مخروطی ناقص الخلقه یا شیشه شیری را می‌ماند.^۸

کمندهای شیطین خورشید را به زیر می‌کشند و سوق القداحین جای تاس‌های دستار بر سری می‌شود که دنبال قاتق نانشان و کنیزک‌هایشان و مطرب‌هایشان و عماراتشان و خیلی چیزهای دیگرشان هستند.^۹ مسجد جامع کم‌کم پذیرای کسانیست که برای عبادت خدایشان می‌آیند تا آن‌ها را در به دست آوردن قاتق نانشان و کنیزک‌هایشان و مطرب‌هایشان و عماراتشان و شراب‌هایشان یاری کند. آرام‌آرام ستارگان پیدا می‌شوند و سربازها با مشعل‌هایشان دیوارهای شهر را طواف می‌کنند. نور مهتاب بر سرهای تاس بی دستار می‌تابد.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- "بشهر بصره رسیدیم دیواری عظیم داشت." سفرنامه، ص ۱۱۳.
- ۲- "و در آنوقت که آنجا رسیدیم شهر اغلب خراب بود و آبادنیها عظیم برکنده که از محله بی به محله بی مقدار نیم فرسنگ خرابی بود، اما در و دیوار محکم و معمور بود و خلق انبوه بود." همان، ص ۱۱۴.
- ۳- "اول روز در یکجای داد و ستد کردند که آنرا سوق الخزاعه گفتندی." همان، ص ۱۱۴.
- ۴- "یکی از آن آراا مشهد بنی مازن گویند. امیرالمومنین دختر مسعود نشلی، لیلی، را بزنی کرده بود و این مشهد سرای آن زنست." همان، ص ۱۱۶.
- ۵- "جای آب بودی و جای نبودی... ازین نهرا جوپهای بیحد بر گرفته اند... و از این دو جوی جزیره بی بزرگ حاصل شده است." همان، ص ۱۱۳.
- ۶- "و سلطان را دخل بسیار حاصل شدی." همان، ص ۱۱۴.
- ۷- "و میان روز بجایی که آنرا سوق عثمان گفتندی." همان، ص ۱۱۴.
- ۸- "و دیگر مشهدیست در پهلوی مسجد جامع که آنرا مشهد باب الطیب گویند، و در جامع بصره چوبی دیدم... یکسر آن غلیظ تر بود و از چوبهای هندوستان بود، گفتند که امیرالمومنین آن چوب را بر گرفته است و آنجا آورده است" همان، ص ۱۱۶.
- ۹- "و آخر روز جایی که آنرا سوق القداحین گفتندی" همان، ص ۱۱۴.

منبع

قبادبانی، ابومعین حمیدالدین ناصرین خسرو (۱۳۴۴) سفرنامه، به کوشش: محمد دبیر سیاقی، تهران: طهوری.





روایت دوم؛ همه آن چه یک شهر داشت

این جا حرف زیاد می شنوی؛ صداهاى کلفت که داد می کشند، صداهاى زیر که چانه می زنند. زیر سقف بلند این دیوارها، هیاهویی خفته که بیرون بازار نمی شود پیدایش کرد. این جا، وسط بازار بصره، وسط راهی که دو مرد با لباس های پاره ایستاده اند. این جا بصره است و این ناصر خسروست که شوخ و خسته، به حمام بزرگ شهر می نگرند.^۱ این جا حمام نزدیک دیوارهاست. از میان سه بازار بزرگ شهر هم،^۲ این یکی از همه به دیوار نزدیک تر است. دیوار سرکشیده تا آسمان ها، سرکشیده تا شهر را با همه آدم هایش، خانه هایش، مسجدهایش و مشهدهایش پشت خود قایم کند. بصره وسط دشت است، اگر دیوار نبود که تا حالا صد بار در ویرانه هایش جغد لانه کرده بود. اما نه، دیوار آن جاست تا از شهر محافظت کند. آبادی هایی که این دور و بر پیدا می شود فقط فاصله بین این نیم فرسنگ خرابه تا نیم فرسنگ بعد است.^۳ معلوم نیست چرا آن جا خرابی ها را آباد نمی کنند. چرا مثل ما ها رویش گل و چمن نمی کارند و نیمکت های رنگارنگ نمی گذارند تا آدم ها با خانواده شان، دوست هایشان، دشمن هایشان، دوست دختر هایشان و دوست های سیگاریشان بروند آن جا بنشینند. این جا بچه ها وسط خرابه ها بازی می کنند. پشت دیوارها قایم می شوند، روی پنجره ها چشم می گذارند، وسط اتاق های خالی خاله بازی می کنند. توی حیاط های این خرابه ها، به جای سربازهایی که شاید روزی آمدند و کشیدند و بردند و خوردند و آتش زدند، کودکانی هستند که روی هم شمشیر می کشند، داد می زنند، بر خاک می غلتند.

این جا بصره است. شهری «آباد». آباد حتی وسط خرابه هایش. آدم های این جا بچه که بودند، توی دو رود پر آب کنار شهر شنا کردند، از کنار این خشکی مسابقه شنا دادند تا آن سوی خشکی بعدی. در خشکی مستطیل شکل بزرگ بین آب ها،^۴ آدم ها بزرگتر که شدند، خانه ساختند، زن گرفتند، بچه دار شدند. در سه بازار بزرگ خریدند و فروختند. در مشهدها عبادت کردند، شمع گذاشتند، نذر کردند. میان آب های روان، تا دلت بخواد خشکی های کوچک کوچک بود که اگر می خواستی، می توانستی تنهایی بروی و کشفشان کنی، خانه بسازی، قایق های کوچک ماهیگیرها را در آب نگاه کنی. کسی چه می داند شاید ناصر خسرو هم وقتی خواست سفرنامه بصره را بنویسد، روی یکی از همین خشکی های خالی خلوت نشسته بوده است. شاید حتی کسی درست همین جا، صد بار برای پارتین یار سنگدل خود، با سوز و گداز نامه نوشته است.

شب که از راه برسد چراغ ها روشن می شوند. میخانه ها و مشهدها. این مشهدها را که انگار روزی امیرالمومنین با اسبش پا آن جا گذاشته، یا امامزاده ای برای دیدن امامزاده دیگر روی زمینش نشسته، مردم عبادتگاه خود کرده اند. امامزاده های پاگذاشته در این خاک ها، به درد مردم می رسند، شفعاغتشان می کنند، مشکلاتشان را حل می کنند. مردم این شهر حجاج کوچک این سیزده مشهد بزرگند.

این جا بصره است. شهر مردم پاک و بازارهای گرم و مشهدهای پر گلاب. این جا سرزمین در جریان است با آب ها، با خشکی و با دیوارهایش. این جا بصره است و شاید جلوی حمام بزرگ، آن جا که ناصر خسرو ایستاده، روزی کودکی، یا مردی، یا زنی، یا غریبه ای زیر سم اسب سلطانی بی توجه در خاک با خاک یکسان شده باشد. اما اهمیتی ندارد. این جا بصره است، شهری آباد.

پی نوشتها

۱- "و می خواستم که در گرمایه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادر هر یک به لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پارهای در پشت بسته از سرما"، سفرنامه، ص ۱۱۴.

۲- "و هر روز در بصره سه جای بازار بودی: اول روز در یکجای داد و ستد کردند که آن را سوق الخزاعه گفتندی؛ و میان روز به جایی که آن را سوق عثمان گفتندی؛ و آخر روز جایی که آن را سوق القداحین گفتندی"، همان، ص ۱۱۴.

۳- "شهر اغلب خراب بود و آبادنیها عظیم پرکنده که محله ای تا محله ای مقدار نیم فرسنگ خرابی بود اما در و دیوار محکم و معمور بود و خلق انبوه بود و سلطان را دخل بسیار شدی"، همان، ص ۱۱۴.

۴- این دو جوی یکی که بالاتر است، و آن مشرقی شمال باشد، نهر معقل گویند و آنکه مغربی جنوبیست نهر ابله و از این دو جوی جزیرهایی بزرگ حاصل شده که مربعی طولانیست و بصره بر کناره ضلع اقصر از این مربع نهاده است"، همان، ص ۱۱۲.

منبع

قبایدانی، ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو (۱۳۴۴) **سفرنامه**، به کوشش: محمد دبیر سیاقی، تهران: طهوری.

